

## فهرست

نُه	پیشگفتار
۱	تکبیت‌ها
۵۷۵	شعرهای عاشورایی
۶۳۳	رباعی‌ها
۶۶۷	شعر امروز
۷۰۳	فهرست نام شاعران
۷۳۵	فهرست موضوع‌ها و مضمون‌ها

## پیشگفتار

شعر خوش آن نیست که برداریش  
خوانی و دریابی و بگذاریش  
شعر خوش آن است که راهت زند  
پنجه به دامان نگاهت زند

اگرچه قبل از ابوعبدالله رودکی (متوفی ۳۲۹ق) شعر وجود داشته ولی او را پدر شعر فارسی نامیده‌اند، چراکه او شعر را به دفتر آورد و نظام داد. در حقیقت، شعر کلاسیک فارسی دنباله‌رو شعر رودکی است. زبان فارسی، اگرچه در طول تاریخ دستخوش فراز و نشیب‌های بسیاری شده، ولی استحکام و قوام آن به گونه‌ای است که توانسته خود را از تغییرات جدی حفظ کند.

بر اساس متون تاریخی، حدود دویست سال زبان عربی در ایران رایج بود، سپس غزنویان روی کار آمدند که تُرك زبان بودند. پس از آنها سلجوکیان سلطه گستردند که زبان ایشان هم تُركی بود. خوارزمشاهیان نیز به تُركی سخن می‌گفتند، و مغولان هم به تُركی مغولی صحبت می‌کردند، همچنانی ایلخانان، صفویه و افشاریه و قجران هم تُرك نژاد بودند و گویش تُركی داشتند – جمعاً حدود ۸۰۰ سال. فقط در روزگار صفاریان و زنده‌ی بود که بیشتر مردم به فارسی تکلم می‌کردند. آیا این عجیب نیست که در چنین گیر و داری زبان فارسی توانسته استقلال خود را حفظ کند و همچنان بر ملاذی منبع بدرخشد و دل بر باید؟

زمانی که ایران در گذر به سوی استقلال سیاسی و اجتماعی بود یعقوب لیث صفاری (۲۴۷-۲۶۵ هق) که اصلتاً ایرانی بود حکم‌فرمایی می‌کرد. به روایت صاحب تاریخ سیستان:

«وقتی که یعقوب خراسان را گشود و هرات و پوشنگ را به دست آورد و منشور سیستان و کابل و کرمان و فارس را از متحداً طاهر گرفت و خوارج را تار و مار کرد، شاعران او را به زبان تازی شعر گفتند، که بیتی از آن را می‌آوریم:

قد اکرم الله اهل المصر و البلد  
بملك يعقوب ذى الافضال والعدد

چون این شعر را خواندند او در نیافت، محمد بن وصیف، دبیر رسائل او، حاضر بود و ادب نیکومی دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس یعقوب گفت: «چیزی که من اندر نیایم چرا باید گفت؟» وصیف، پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عَجَم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود. بیتی از شعر وصیف:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام  
بنده و چاکر و مولاي و سگ بند و غلام...»

به هر روی، در این زمان، شعر از حالت هجایی که در روزگار ساسانیان متداول بود به شیوه‌ای درآمد مزین به وزن عروضی و قافیه: همین که امروزه به ما رسیده است. پس از آن شاعران بسیاری چهره گشودند، طبع آزمایی کردند و هنر شاعری خود را به نمایش گذاشتند و کم کم بازار شعر رونق گرفت. قصیده از نخستین انواع شعر بود که توجه شاعران را به خود جلب کرد؛ شاعرانی مانند کسایی، عنصری، عسجدی، غرائی رازی، منوچهری دامغانی، فرخی سیستانی، انوری ابیوردی، سنایی غزنوی، خیام و نظامی، و ... تا به روزگار ما و البته غالب‌های دیگر شعری چون غزل و بعد از سنایی نوع عرفانی آن نقش پررنگی داشت. اگر قالب شعر نو امروز را، که از نیما یوشیج آغاز می‌شود، و گونه‌های دیگر شعر جدید را از شعر کلاسیک فارسی جدا کنیم، چه موزون و چه غیر موزون، مقفی یا آزاد، وقتی عنوان شعر را به خود می‌گیرد که گوینده آن پیامی را برای سروden در نظر می‌آورد. این زمانی است که بن‌مایه‌های شعر فارسی قامت می‌بنند و به بلندای آسمان عرضه می‌شوند.

این زبان و این فرهنگ روزگاری از کرانه‌های غربی قسطنطینیه تا سواحل شرقی دریای چین و از سرزمین ماوراءالنهر تا خاک دکن را در زیر نگین داشت. اکنون آن امپراتوری زبان فارسی خلاصه شده در ایران، تاجیکستان و افغانستان. با این حال، هیچ قومی این‌همه آثار بزرگ خلق نکرده است. برای نمونه، در تعظیم و ترفیع اسلام اگر کتاب الذریعه یا کشف الظنون را فقط ورق بزنیم درخواهیم یافت که از ابوعلی بلعمی، ایوبکر سورآبادی، ابوزید بلخی، ابن‌سینای خرمیشی، عمال الدین اسفراینی، سیف الدین بخارایی، تاج الدین طوسی، خواجه عبدالله هروی، رشید الدین میبدی، خواجه نصیر الدین طوسی، ابوالفتوح رازی تاروزگار حاضر، یعنی روزگار مهدی‌الهی

قمشه‌ای و علامه طباطبایی، ایرانیان چقدر در تفاسیر قرآن مجید کوشیده‌اند. در مسائل علمی نیز همین روند وجود دارد. از سوی دیگر، پسوندهای نام شاعران ماکه روشنگر حوزه جغرافیایی آنها مباشد و سعی جهان فارسی زبان را نشان می‌دهند: رودکی سمرقندی، نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، سنایی غزنوی، امیرحسین دهلوی، اقبال لاهوری، امیر علی‌شیر نوایی، فیضی دکنی، بیدل دهلوی، مولوی بلخی، سعدالدین قونوی، عینی بخارایی، خواجه عبدالله انصاری هروی، و عبدالرحمن جامی. آیا اینها هموطنان ما نیستند؟ آیا به یاد نداریم که این بسطه در دریای چین غزل سعدی می‌شنید و سید اسماعیل جرجانی در امپراتوری خوارزم ذخیره خوارزم‌شاهی می‌نوشت؟ آیا ماجراهای مولوی و شمس را در قونیه فراموش کردایم؟ آیا سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی را زیاد برداشتم؟ مگر همه‌این سرزمین‌ها قلمرو زبان فارسی نبوده‌اند؟ مگر هشتاد نو سال پیش هندیان به فارسی سخن نمی‌گفتند؟ مگر از زمانی که سلاجقه به آسیای صغیر دست انداختنند زبان فارسی راچ نبود؟ مگر تا قبل از آتاتورک زبان فارسی در ترکیه امروز رواج نداشت؟ مگر نکوشیدند که زبان افغانستان را هم تغییر دهند و نشد زیرا زبان پشتو شعر نداشت و از قصه و قصیده خالی بود؟ امروز هندی‌ها به زبان انگلیسی سخن می‌گویند، چرا؟ برای این که زبان معیار نداشتند و انگلیسی‌ها زبان خودشان را زبان معیار قرار دادند. امروز هم اکثر آثار باستانی که به آن می‌نازند به زبان پارسی مزین است، مانند تزئینات تاج محل، که تاجی است بر تارک معماری جهان. جای دریغ نیست که اکنون در حریم ایوانش گدایان هم به زبان انگلیسی گدایی می‌کنند!

روزی که جفری چاوسر، پدر شعر انگلیس، به دنیا آمد، ما غزل حافظ می‌خواندیم. امروز انگلیسی‌ها از مفهوم چامه چاوسر سر در نمی‌آورند و باید زبان پدرشان را برایشان ترجمه کرد. حتی زبان انگلیسی دویست سال پیش هم برای انگلیسی‌زبانان امروز چندان قابل فهم نیست، در حالی که هزار سال پیش رودکی سمرقندی گفت:

به سرای سپنج مهمان را      دل نهادن همیشگی نه رواست

و امروز ما، به روشنی، لحن آهنگین، منزلت بیان، و رایحه معرفت و حکمت انسانی را با مشام جان از آن دریافت می‌کنیم. آیا خنده نمی‌آید وقتی که کسی می‌گوید «بالاخره کار اُکی شد»، «شما اُکی بدھید من چک را امضامی کنم»؟ چه باید کرد؟ چاره چیست؟ روزگاری که ما به دیستان می‌رفتیم، وقتی به خانه بر می‌گشتبیم، بعد از نوشتمن مشق‌هایمان،

از سرِ ذوق به مادر می‌گفتیم «کارهای ماتمام شد، قصه را شروع کن.» آنگاه او کتاب کلیله و دمنه چاپ سنگی را از سرِ طاقچه برمی‌داشت، عینکش را به چشم می‌زد، خواهرها و برادرها را صدا می‌کرد و با صدای گرمش راوی آن حکایت‌های نغز می‌شد. امروز ما آیا مرهون کارهای دیروز نیست؟ اکنون چه کنیم که بچه‌ها را کنار میهمانان ناخوانده ماهواره‌ای می‌نشانند. پارتی و گاه ارتباط‌های نامعقول جای حکایت‌های سعدی و شعر نظامی را گرفته است. گاهی با جوان‌ترها که بحث می‌کنیم می‌گویند: (دنیا عوض شده، نباید مثل آن روزها فکر کرد.)

این حرفِ درستی است، اما نمی‌دانند که حقیقت هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. اگر تغییر می‌کرد گوته نمی‌گفت: «ای حافظ، ای شاعرِ آسمانی، آیا می‌شود من در بان در میکدهای شوم که تو مستیت را از آن و ام گرفته‌ای؟» ویکتور هوگو، قائد رمان‌تیست‌های اروپا، نمی‌گفت «گویی قلمِ من ایرانی شده است» و ادوارد براون نمی‌گفت: «هر گاه سخن فارسی می‌شنوم بوی محبت به مشامم می‌رسد» و آرتور پوپ، نماینده فرهنگی ایالات متحده آمریکانی گفت «مرا پس از مرگ در اصفهان که مرکز ایران است به خاک سپارید تا همه جهانیان بدانند مرکز عشق و شعر و محبت ایران است» و هانری کوربن، پدیدارشناسِ معاصر جهان، استاد فلسفه قرون وسطی و مفسر آثار مارتین‌هايدگر، از آن سوی دنیا نمی‌آمد به ایران تاگم‌شده خود را در آثار ملاصدرای شیرازی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی بیابد.

این‌همه «ایزم»‌های رنگارنگ امروز محصول تشتت‌های ذهنی و سرخوردگی‌های انسان صنعتی است که به قول پل والری مثل نی شکننده شده است.

زبان فارسی، به رغم تمام مصایبی که پشت سر گذاشته سرافراز و بالنده سر برافراشته و هنوز بر ملاذی منیع جای دارد، اما این بدان معنا نیست که ما از حفظ و حراست آن غافل بمانیم. یک نمونه از بی‌توجهی‌ها به زبان فارسی را می‌آورم که همه ما با آن سروکار داشته‌ایم: تابلوهای کوچه‌ها و خیابان‌های شهرمان را دیده‌اید؟ غیر از فارسی به خط انگلیسی هم نوشته شده است. چراغ‌های راهنمای سر چهارراه‌ها با عدد انگلیسی نمایش داده می‌شود. تابلوهای مغازه‌ها اکثر به زبان فارسی و انگلیسی است. روی مدادها و مدادرنگی‌هایی که بچه‌های دبستانی به دست می‌گیرند حروف انگلیسی نوشته شده، روی جلد کتابچه‌های بچه‌ها واژه‌های انگلیسی وجود دارد.

ارزیابی شما از این‌همه رویدادها چیست؟ اگر در همه کشور فرانسه بگردیم در مجتمع عمومی مثل فروشگاه‌ها، پارک‌ها و ... یک جمله انگلیسی نمی‌بینیم. چنین است در کشور

انگلیس که در آنجا واژه فرانسوی به چشم نمی‌آید. البته طبیعی است که در سالن فرودگاه‌های بین‌المللی زبان‌های مختلف وجود داشته باشد ولی جز آن، حساب و کتاب دارد. آنچه عرض کردم مشتی بود نمونه خروار. سعی کردم مطلب را طوری طرح کنم که خدای نکرده به کسی برخورد؛ ولی می‌شود روزی فرا رسید که استادان اعزامی برای آموزش زبان فارسی طی یک نظام مشخص در ادامه کار استادان قبل از خود گام بردارند؟ آیا فرا می‌رسد روزی که استادان زبان فارسی خود بر اساس یک روش نظاممند بیاموزند که چگونه به خارجیان فارسی یاد دهند؟ آیا روزی فرا می‌رسد که وابسته‌های فرهنگی ما در رشتۀ فرهنگ و معارف اسلامی و ایران‌شناسی متخصص باشند تا بتوانند در تبادل‌های فرهنگی تعادل‌های علمی را حفظ کنند؟ این کارها نیاز به علم دارد. علم هم حاصل نمی‌شود مگر از طریق آموزش درست و پیگیر.

آیچه گذشت حداقل‌هایی است که می‌تواند در ارتفاع و ارتقای زبان فارسی و فرهنگ ایرانی و اسلامی، چه در میهن عزیز و چه در فرامرزها مؤثر افتد.

از وقتی خودم را شناختم دلم می‌خواست یک جوری برای هموطنان منشأ خدمت باشم. مدت درازی در میدان موسیقی فرهنگی ایران گام زدم و البته توفیق‌هایی حاصل آمده؛ چند صباحی به کار ترجمه اشتغال ورزیدم؛ این هم قانع نکرد؛ ولی همواره با ادبیات مأنوس بودم و هم در این زمینه تحصیل می‌کردم.

حدود بیست سال پیش در یک ضیافت خانوادگی، میهمانی سراغ من آمد و گفت: یکی از همکارانِ ما، در صدا و سیما، دنبال ادبی می‌گردد برای راه انداختن برنامه مشاعره. گفتم: من ادیب نیستم ولی حاضرم او را کمک کنم. چند روز بعد آقایی به نام ربیع‌زاده زنگ زد و از همین مقوله سخن به میان آورد. و من قول همکاری دادم. روز دیگری آمد و گفت «جسارتًا شما باید امتحانی پس بدھید. مدیر شبکه می‌خواهد کارتان را ببیند.» گفتم این کار را هم انجام می‌دهم. قرار گذاشتیم. به محلی رفتیم که چند نورافکن و یک دوربین بود. تهیه کننده گفت شما جلو دوربین بایستید و کمی حرف بزنید. البته سال‌ها در رادیو اصفهان کار کرده بودم و با میکروفون آشنا بودم، اما دوربین را نمی‌شناختم. تکانی به خود دادم، تکمه کت را بستم، دستی به موهای سرکشیدم و آماده شدم. تصویربردار گفت یک، دو، سه، و با دستش به طرف من اشاره کرد. یعنی شروع کن. شروع کردم:

«من به اندازه سنم از سینه زبان پارسی شیر حکمت و معرفت نوشیده‌ام و وامدار این زبانم و باید دین خود را ادا کنم. اکنون پای زبان فارسی در کار است.

سرخی کفشت ای مه از خونِ عاشقان است  
کاری نمی‌توان کرد پای تو در میان است»  
جیحون یزدی

و در ادامه حدود ۲۰ دقیقه حرف زدم. ناگاه به خود آمدم و پرسیدم «چقدر باید حرف بزنم؟» تصویربردار خوش‌ذوق گفت: «تا وقتی که گوشِ ما کار می‌کند.» سخن کوتاه، کار موردن توجه مدیران مربوط قرار گرفت و بالاخره روزِ موعود فرا رسید و تولید برنامه مشاعره با نام «گلستانِ خیال» آغاز شد. پس از پخش، هم بسیار مورد توجه قرار گرفت و هم خیلی از دوستان در دانشگاه انتقاد کردند که این کارها کارِ یک استاد نیست و از این حرف‌ها. سرانجام روزی در یک برنامه تلویزیونی به همه پاسخ دادم که «ما سریاز زبان فارسی هستیم. وظیفه داریم از هیچ خدمتی روی نگردانیم.» مجادله فروکش کرد و مشاعره راه خود را یافت. خدای را شکر که امروز می‌رود تا به یک نهضت ادبی در سراسر کشور تبدیل گردد.

محبت‌ها و توجه مردم فرهنگ‌دوست کشوم به من استواری داده و نمی‌گذارد که تازیانه‌های گذر عمر راحس کنم. آری، نهال آن روز مشاعره امروز بیست ساله شده و هزاران شاخ و برگ معطر از آن رو بیده است. به انگیزه همین احساس مسئولیت تلاش کردم که کتابی با نام «کتاب مشاعره» گردآوری و تدوین کنم.

در این میان مباد که یاد و خاطره و آثار جناب مهدی سهیلی از ضمیرم برود. یادش به خیر، خداش بیامزاد و روحش شاد باد.

کتابی که پیش رو دارید متنضم حدود دوازده هزار بیت شعر است. تلاش شده بیت‌های حکمت‌آمیز و معرفت‌انگیز، زیبا و خواندنی، انتخاب شود که هم نزهتگاه خاطر باشد و هم یار شاطر. سعی شده از بیت‌های آئینی از جمله شعرهای عاشورایی و رضوی گرفته تا بیت‌های عاشقانه و رباعیات دلپذیر و شعرهای نیمایی و سپید استفاده شود تا اصحاب ذوق راقانع کند و مانع از کدورت آنها شود.

توضیح واضح است که در هر کار ممکن است منقصتی باشد و من هم از مضمون این سخن جدا نیستم اما مُستظرهم به لطف و هدایت خوانندگان ارجمند که یاریم کنند تا ارتفاع خطای نقصان گیرد والبته هر کاری به نقد، صلاح پذیرد. در مسیر پر فراز و نشیب این کتاب، بعد از خدای منان، می‌خواهم از یاران زیر تشکر کنم:

اول بگویم از سر صدق، بی روی و ریا، که جناب آقای علی اصغر علمی با حلم فراوان و

پیگیری‌های شباهه‌روزی و تشویق‌های مشفقاته و فرهنگ‌مدارانه مرا به انجام این کار بزرگ تشویق فرمود. جای دارد که از این ناشر ماهر از بُن دل تشکر کنم. نیز از آقای آقا جانی، که بادانایی و استادی خود در حوزه آماده‌سازی کتاب، با مشاوره‌های مستمر خود پریشانی‌های کار مرا به سامان آورد، کمال سپاس و امتنان را دارم. در فرجام سخن‌گفتگویی است که آقای دکتر پورحسین در تولید و پخش مستمر برنامه‌های مشاعرهٔ تلویزیونی سبب شدند تا جوانان و نوجوانان بسیاری تشویق شوند و به این منبع ذخّار حکمت و معرفت روی آورند. خداشان خیر دهاد. پاره‌ای از امور تحقیقاتی این کتاب بر دوش جناب آقای امیرحسین آذر بود. خدا توانش را زیاد کناد. همچنین از آقای چنگیز نوبهار که در بازخوانی اشعار همت‌گماشتند سپاسگزارم. نیز از سرکار خانم صغیری صادقی، مسئول امور هماهنگی‌ها و آقایان شایقان و جاهد پیکانی که در امور پشتیبانی یاریم کردند قدردانی می‌نمایم.

حدیث نیک و بدِ ما نوشته خواهد شد

امیراسماعیل آذر

بهار ۱۳۹۰، تهران

۷

از قرب ناکسان ز صفا او فتاده ام نجدی گیلانی	آئینه را ز نقش پذیری گریز نیست
ابر سیه محيط غم آسود می کند سرهنگ شهنازی	آئینه دل است ک در از غبار آه
این خانه خراب مگر منزل تو نیست میرزا حسن متین	آباد از چه روی نخواهی دل مرا
گنجینه هاست در دل ویرانه ام هنوز فضل الله گرانی	آباد باد خانه معشوق کز غمش
آهسته رو که خانه برانداز می روی نواب صفا	آبادی سراچه امید از تو بود
آتش کجا و گرمی آغوش او کجا؟ رهی معیری	آب بقا کجا و لب نوش او کجا؟
ورنه این سیل پیاپی بگند بنیادم فروغی بسطامی	آب چشم مگر از خاک درت چاره شود
می دهدم این زمان ناصح فرزانه پند عاشق اصفهانی	آب چواز سرگذشت کار چواز دست شد
داند غنیمت شمع جان این حالت مستانه را حسن نیک بخت	آتش گرفتم سوختم، پروانگی آموختم
جان می دهد به لذت عفو، انتقام دوست ادیب کسری (ساسان)	آب حیات جز دم شمشیر دوست نیست

آبِ حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست؟	خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد حافظ
آبِ حیوانش ز منقار بلاغت می چکد	زاغ گلک من، بنام ایزد، چه عالی مشرب است حافظ
آبرو برد ز دریا صدف چشم ترم	بس فرو ریخت ز هجر تو به دامان گهرم دولت آبادی
آبرو چون به زمین ریخت، رود مرد از جای	همچو آن گرد که از ریزش باران برخاست پرتو بیضا بی
آبرو نیل از دست ناید رفع آن	عشق یوسف بر زلیخا چون کشید انگشت نیل محتشم کاشانی
آبرو را از حجاب راز می ریزد برون	راز را آن غنچه با صد ناز می ریزد برون عباس حاکی
آبرو ناپختگان را در حضور ما مجوى	حکم رسوايى سست آن جا، لب گشايى هاي ما عباس حاکی
آب زنيد راه را هين که نگار می رسد	مشده دهيد باغ را بوی بهار می رسد مولوی
آبشاري از طلا جاريست بر دوشت ز مویت	رشته جان من است اين، از چه کوته کردي او را غلامرضا صديق
آبنوسم در دل دریا نشينم چون صدف	خس نيم تا بر سر آيم کف بود همتاي من خاقاني
آبی بر آتشم نزد اين اشك گرم سير	سودی نداشت گريه ام اما گريستم دكتر طلعت بصاري
آبیم و فشار کس و ناكس نپذيريم	هر سو که روانیم سر از پای جدا نیست عبدالحکیم ضیایی افغانی
آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع	آتش آن است که در خرمن پروانه زند
آتش از شمع نیفتاد به کاشانه مرا	حافظ
آتش از شمع نیفتاد به کاشانه مرا	سوخت سرمهایه دل ماتم پروانه مرا فدابی

می توان بر چهره من دید جای پای اشک کمال اجتماعی (گلستانگ)	آتش امشب می دَوَد از چشمِ گریان جای اشک
هر که دل بـر ساغر میخانه داد احمد شاملو (ا. بامداد)	آتش انـدر خـانه و کـاشانه دـاد
از دست رفت صبرم ای ناقه پای بردار شیخ بهایی	آتش به جانم افکند شـوق لـقـای دـلـار
با آتشی که ساقی سیمین تن آورد دکتر لطفعلی صورتگر	آتش بـه کـار نـایـدـمان رـوزـگـارـدـی
من سراپا آتشم از مهر خاموشم کنید نیرالدین دادگستر (شهیر)	آتشِ حسرت مرا در کامِ خود آخر گرفت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو حافظ	آتشِ زهدِ ریا خرمِ دین خواهد سوخت
شمعُ روشن ز چه در رهگذر باد کنی دکتر رسا	آتشِ ظلم میفروز و دلِ خلق مسوّز
شمع جمیعیم که سرتا به قدم سوخته ایم محمد رضا حکیمی	آتشِ عشقِ تو را بر دلِ ما منت هاست
که پی دود شدن گریم و سوزم چون شمع دانشبدی (حکیم)	آتشِ کیست که افتاده به جانم همه شب
شمع این بنا نهاد و شبی را سحر نکرد امان الله خان صوفی	آتشِ مزن بـه خـرمـن هـسـتـی عـاشـقـان
چشمها، کاری به جز زاری نمی آید ز من رهی معیری	آتشی، بـوبـی ز دـلـجـوـبـی نـمـیـآـیدـزـ تو
دیده گر آب نمی ریخت مرا سوخته بود عمان بختیاری	آتشی دوش ز رخساره برافروخته بود
برق عالم سوز را پروای خرمِ نیست نیست رهی معیری	آتشین خویِ مرا، پاسِ دلِ من نیست نیست
پرده برداشت ز روی غمِ پنهانی ما علاالدین مساعد	آخر آن غـنـچـهـدـهـن سـرـوـگـلـسـتـانـیـ ما

آخـر الـامـر لـگـدـکـوب نـمـاـيـد هـمـه رـا	توـسـن عـمـر مـپـنـدـار کـه رـام مـن و توـسـت فـضـلـالـه گـرـگـانـی
آخـر اـی درـیـا، توـهـم چـون مـن دـل دـیـوـانـه دـارـی	موـج درـکـف، شـور درـسـر، نـالـه مـسـتـانـه دـارـی ضـیـاء قـارـبـنـدـادـه اـفـغـانـی
آخـر اـی عـهـدـشـکـن يـار، بـه يـاد آـر درـست	شـرـط و پـیـمانـ وـفـایـی کـه مـیـانـ مـن و توـسـت دـهـقـانـ کـرـمـانـی
آخـر بـه بـاد دـادـی وـیـرانـه دـلـم رـا	آـرـی بـه کـشـورـ دـل، توـ پـادـشـاه بـودـی سـایـه گـیـلـانـی
آخـر بـه چـهـگـوـیـم هـسـت اـز خـود خـبـرـم؟ چـون نـیـسـت	وزـبـهـرـ چـهـگـوـیـم نـیـسـت باـوـی نـظـرـم؟ چـون هـسـت حـافـظ
آخـر بـه دـسـت غـیر فـتـاد آـن گـلـی کـه مـن	باـاشـکـ چـشـمـ و خـوـنـ دـلـش پـرـورـیدـهـام جلـالـالـدـینـ هـمـایـیـ (سـنـا)
آخـر چـگـونـه جـسـمـ مـرـا خـاـکـ مـیـکـنـد	کـزـمـنـ بـه غـیرـ نـالـه و خـوـنـ جـگـرـ نـمـانـد منـیرـ طـه
آخـر دـلـم درـآـشـ حـسـرـت كـبـابـ شـد	ایـنـ خـانـه تـاـ فـتـادـ بـه دـسـتـتـ خـرـابـ شـد مـحـمـدـرـضاـ مـعـالـی
آخـر شـبـیـ هـمـ رـه بـبـرـ بـرـ خـانـه مـن	یـکـ شبـ بـیـاـ دـزـدـانـه درـکـاشـانـه مـن نقـیـبـیـانـ (سـتـارـه)
آخـر غـمـشـ بـه خـوـنـ دـلـ مـا رـا کـشـیدـ و رـفت	مسـکـینـ دـلـم، اـسـیـزـ دـلـم، بـیـنـواـ دـلـم دـکـترـ نقـیـپـورـ
آخـر قـرـارـ زـلـفـ توـ بـاـ مـا چـنـینـ نـبـود	ایـمـایـهـ قـرـارـ دـلـ بـیـ قـرـارـ مـنـ شـہـرـبـارـ
آخـر نـگـهـیـ بـه سـوـیـ مـاـکـنـ	درـدـیـ بـهـ اـرـادـتـیـ دـوـ کـنـ سـعـدـیـ
آخـر نـهـ کـمـ اـیـ دـوـسـتـ زـدـشـنـامـ وـعـتـابـیـ	صـدـنـامـ نـوـیـسـمـ نـدـهـیـ اـزـ چـهـ جـوـابـیـ طـرـبـ نـائـیـنـیـ
آخـرـینـ رـوـزـ جـوـانـیـ مـرـدـ وـ رـفتـ	عـشـقـ اوـ درـ مـنـ نـمـیـ مـیرـدـ هـنـوزـ دـکـترـ مـهـدـیـ حـمـیدـیـ شـیرـازـیـ

آدم دانانیالاید زبان بر تیغ طعن	دوست را حرف ملال انگیز دشمن می‌کند
آدم مسکین به یک خامی که در فردوس کرد	رحمت موسوی چاک شد چون دانه گندم دل اولاد او صائب
آدمیت حسن گندمگون پسندیدن بواد	هر که باشد این مذاقش در حساب آدمی است صائب
آدمی در جهان بدان ماند	که دو روزی به میهمانی رفت هادی حائری
آدمی رازندگی باشد به نیروی امید	تشنه آب بقا می‌نوشد از جوی امید ذیح الله رهگذار (صفی)
آدمیزاده بدین خوبی و رعنایی نیست	این پری روی اگر حور نباشد ملک است! حشمت شیرازی
آدمی مخفیست در زیر زبان	این زبان پردهست بر درگاه جان مولوی
آرام را ز قافله اشک بردهاند	یک جانشدمقام کند کاروان ما کلیم کاشانی
آرزو خون گشت ولیکن غنچه را لب وانشد	ساغ رارنگی مگر از چشم خونپالا زنیم محمد عثمان صدقی افغانستانی
آرزو دارد که بیند گشته آن بدخو مرا	وه که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا اهلی خراسانی
آرزو دارم که یک روز آورم بی‌غم به سر	ای فلک امروز محنتهای فردا می‌کشم قیدی کرمانی
آرزو در طبع پیران از جوانان هست بیش	در خزان یک برگ چندین رنگ پیدا می‌کند صائب
آرزو مُرد و جوانی رفت و عشق از دل گریخت	غم نمی‌گردد جدا از جان مسکینم هنوز رهی معیری
آرزو و امید و عشق و توان	ناتوان گشته و توان هم رفت محمد طاهری (شهاب)

آرزوی آشنايی آن که باما مامی کند	بی سب از صحبت بیگانه پروا می کند
آرزوی روی ماهی می کشم	حسرت چشم سیاهی می کشم
آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما	پژمان بختیاری
آری آن کس که نباشد تشننه	ما چه گفتیم و چه کردیم، چه دیدی از ما؟
آری این منم که در دل سکوت	نخورد آب، اگر آب بمقاست
آری بیا بیا و دل پاره پاره را	محمدعلی صفوت تبریزی
آری شکست فقر مرا بال آرزو	نامه های عاشقانه پاره می کنم
آزاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند	فروغ فرخزاد
آزادگی از سرو بیاموز که یک عمر	فرصت مده که حال پریشان به جا کند
آزاده ایم و در چمن عشق همچو سرو	احمد ابرار عزمی لکهنوی
آزاده را جفای فلک بیش می رسد	مارا به چشم طایر بی پرنگاه کن
آزاده را خیال تعلق به دهر نیست	رحمت موسوی
آزاده گشته ایم ز غم های روزگار	ور خفته باشد فتنه ای چشم تو بیدارش کند
آزده مرا بی سب آن یار دلاzar	شریف تبریزی
آزده را جفای فلک بیش می رسد	با آنهمه بی یاری خود غرق غرور است
آزده را خیال تعلق به دهر نیست	صالح صابر ( صالح گیلانی )
آزده گشته ایم ز غم های روزگار	در انتظار آن قد و بالا نشسته ایم
آزده را جفای فلک بیش می رسد	سرلشکر سعید کیهان
آزده را خیال تعلق به دهر نیست	اول بلا به عاقبت اندیش می رسد
آزده را جفای فلک بیش می رسد	امیری فیروز کوهی
آزده را خیال تعلق به دهر نیست	مور دلم هوای سلیمان نمی کند
آزده را جفای فلک بیش می رسد	رحمت موسوی
آزده را جفای فلک بیش می رسد	تا پائی در کمند محبت نهاده ایم
آزده را جفای فلک بیش می رسد	ذکائی بیضایی
آزده را جفای فلک بیش می رسد	ما را اگر آزرده نمی ساخت به جا بود
آزده را جفای فلک بیش می رسد	علی دفتری ( رفان )